خودشناسی در قرآن

سورهٔ حِجر، آیات ۱۶-۱۸

استاد حسین نوروزی

جلسهٔ ۱۶ (۱۸ فروردین ۱۴۰۱)

*** ویراستاری – مرحله 3 از ۵

به مناسبت این آیات بیان شد: «خداوند متعال در آسمان فطرت جان ما حقایقی را قرار داده است. معصومین در بیرون جان و وجود ما تشخُّص دارند و امام بیرونی محسوب می‌شوند.

همچنین خداوند متعال در جان ما یعنی فطرت ما هم امام قرار داده است که امام درونی به شمار می‌آید. ائمه علیهم‌السلام امامان معصوم هستند. همهٔ ما در فطرت خودمان امام معصوم داریم که خداوند متعال دربارهٔ آن می‌فرماید:

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ﴿۱۷﴾

ما این آسمان فطرت و امامان درونی را از هر شیطان رجیمی حفظ کردیم. اگر این امام درونی در ما نبود ما هرگز به امام بیرونی پی نمی‌بردیم. نام این امام درونی «عقل» است.

«إنَّ للّه عَلَى النّاسِ حُجَّتَينِ : حُجَّةً ظاهِرَةً ، و حُجَّةً باطِنَةً»

خداوند متعال دو حجت دارد: حجت ظاهری که انبیاء و اولیاء خدا هستند:

«فأمّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ و الأنبِياءُ و الأئمَّةُ عليهم السلام، و أمّا الباطِنَةُ فَالعُقولُ .»

عقل نَبیّ باطِن است و انبیاء عقل ظاهری هستند هر دو یک کارکرد دارند و هر دو معصوم هستند.

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»

ما از هر شیطانی حفظ کردیم. این سردرگمی که ما داریم و می‌گوییم: «فریب خوردیم» به‌خاطر بی‌عقلی است. از این پیامبر باطنی و امام فطری درونی خودمان، استفاده نکردیم. همهٔ انسان‌ها فطرت الهی دارند فقط توجه ندارند که فطرت الهی دارند. خودشان را پیدا نمی‌کنند. همیشه خیال می‌کنند

حجت خدا بیرون است و باید بیرون دنبال حجت خدا بگردند. انسان حجت خدا را با چه چیزی می‌خواهد در بیرون پیدا کند؟ چگونه می‌خواهد آن‌را پیدا کند؟ با چه شاخص و میزانی می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟ باید حجتی در درونش باشد که با آن بتواند آن حجت بیرونی را شناسایی کند و بفهمد که این است؛ اگر انسان در درون خود امامی نداشته باشد که او را راهنمایی کند هرگز نمی‌تواند امام و پیامبر بیرونی را شناسایی کند.

آنقدر این حجت درونی و عقل به ما نزدیک است که قادر به دیدن آن نیستیم. به آن توجه نداریم. ما همه‌چیز را با همین عقل می‌فهمیم. اگر عقل نبود فهمی هم درکار نبود اما به اندازه‌ای عقل همهٔ وجود ما را پر کرده و فراگرفته است که دیده نمی‌شود. از بس ظاهر است. ما موجودی هستیم که خدا به ما حجت درونی عقل داده است؛ این عقل دائم فعالیت می‌کند درنتیجه دیده نمی‌شود مثل ماهی که در آب است اما متوجه نیست که در آب است. تا آب را از آن نگیرند؛ بیرون نیاورند و در خشکی نیندازند متوجه نمی‌شود که تا الان در آب بوده است. چرا؟ چون هر طرف نگاه می‌کرد آب می‌دید. آب دیده نمی‌شود. همه ما الان داریم در فضایی تنفس می‌کنیم که اکسیژن دارد. اگر به ما بگویند: «همهٔ اطراف شما را اکسیژن پر کرده است» می‌گوییم: «اکسیژن چیست؟ کدام اکسیژن؟» اما اگر که دهان و بینی ما را بگیرند و نتوانیم نفس بکشیم و بگویند: «اکسیژن همین است که الان به تو نرسید؛ ببین چه حالی شدی؟» آنگاه متوجه می‌شویم. آنقدر در نعمت عقل غرق هستیم که از وجود آن غافل هستیم.

همهٔ ارزش انسان در انتخاب اختیاری است. انتخاب اختیاری نیاز به توجه دارد یعنی باید توجه کنی و بفهمی و براساس فهم خود انتخاب کنی، تصمیم بگیری، عمل کنی، زندگی کنی، نماز بخوانی، روزه بگیری و اعمال صالح انجام بدهی خیلی از افراد عمل صالح انجام می‌دهند. خیلی از حیوانات خیلی قشنگ‌تر از ما انسان‌ها اعمال صالح انجام می‌دهند. در فیلمی نشان می‌دادند که یک حیوان درنده، آهویی را شکار کرد؛ وقتی متوجه شد این آهو باردار است آن‌را رها کرد و نخورد. ما وقتی به این حیوان نگاه می‌کنیم می‌گوییم: «بازهم به این حیوان! ببین چه کار کرد!؟ ما به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنیم.» یعنی گاهی حیوان خیلی قشنگ‌تر از ما عمل می‌کند؛ خیلی بهتر عمل صالح انجام می‌دهد با این‌مه انسان و اشرف مخلوقات نیست. این عمل صالح حیوان ذخیرهٔ قبر و قیامت او نمی‌شود. چرا؟ به‌خاطر این‌که عقل ندارد؛ غریزی است. قدرت اختیار و انتخاب اختیاری ندارد که با اختیار خود بفهمد و انتخاب کند. همهٔ ارزش انسان به‌همین یک کلمه است که بفهمد و براساس فهم خود انتخاب کند. ما باید اول به این نکته توجه کنیم که فهم یعنی قدرت تشخیص داریم؛ می‌توانیم بفهمیم. اما می‌گوییم: «این روشن و معلوم است. نیازی به گفتن ندارد. معلوم است ما عقل و فهم داریم و می‌توانیم بفهمیم.» اگر معلوم است پس چرا نمی‌فهمیم؟

پس چرا وقتی می‌خواهیم ببینیم چیزی درست یا غلط است می‌گوییم: «بگو ببینم چه کسی این حرف را گفته است؟ به کسی که گفته چه کار داریم؟ اگر بگویند: «فلان آیت‌الله گفته است» می گوییم: «آیت‌الله فلان! خب درست است. خیالم راحت شد.» در بیرون دنبال شاخص و حق می‌گردیم یعنی خودت قائل به این نیستی که: «فهم دارم و خودم می‌توانم بفهمم.»

لازم نیست او بگوید. خودم باید بفهمم. اگر هم فلان آیت‌الله گفته است من خودم می‌توانم فکر کنم؛ اگر آن حرف درست نباشد می‌گویم: «بی‌خود گفته است!» به این «فهم» می‌گویند. فهم این است. آیا این‌گونه هستی؟ نیستی. به فهم خودمان اعتماد نداریم. چرا؟ چون می‌گوییم: «ما که فهم نداریم! ما که عقل‌مان نمی‌رسد!» همهٔ انبیاء و اولیاء خدا آمدند به ما بگویند: «ای انسان! تو فهم داری. عقلت هم می‌رسد. خدا به تو عقل داده است آن‌را به‌کار بگیر؛ از آن استفاده کن!» عمری از عقل خود استفاده نکرده‌ای؛ گفتی: «همین که آقای فلانی می‌فهمد کافی است. هرچه او گفت قبول است!» از عقل خود استفاده نکرده‌ای؛ معلوم است که الان نمی‌توانی بفهمی. می‌گوید: «من که نفهمیدم! نمی‌توانم بفهم!» معلوم است چون کار نکردی؛ تمرین نکردی! اگر چشم خود را مدتی ببندی و از آن استفاده نکنی، وقتی آن‌را باز می‌کنی دیگر نمی‌بیند؛ یک عمر، چشم عقل خود را بسته‌ای. حالا چرا چشم عقل خود را بسته‌ای؟!

بعضی از افراد تنبل هستند. می‌گویند: «ما حال نگاه کردن نداریم» چشم خود را بسته‌اند و می‌گویند: «کسانی که چشم دارند و چشم‌شان باز است دست ما را هم بگیرند و ببرند.» منتها وقتی چشم خود را بستی دیگر نمی‌دانی چشم کسی که دست او را گرفته‌ای باز است یا مثل خودت بسته است؟! کوری عصاکش کور دگر شود. شما که چشم خود را بسته‌ای از کجا می‌فهمی دست تو در دست کیست؟ می‌گوید: «همه می‌گویند دست خود را در دست این آقا بگذار.» همه ممکن است مثل شما چشم‌شان بسته باشد. چه می‌دانی دست تو در دست چه کسی است؟! باور نداریم که ما چشمی داریم که می‌توانیم آن‌را باز کنیم. چشم سر را راحت باز می‌کنی اما باز شدن چشم عقل مقداری زحمت دارد چون در حجاب است. چشم سر به‌طور غریزی باز می‌شود، اما چشم عقل را باید اختیاری باز کنی.

چشم سر وقتی به دنیا آمدی خودبه‌خود باز شده است اما برای باز شدن چشم عقل باید به بلوغ عقلی برسی یا باید با اختیار خودت انتخاب کنی و بگویی: «من خودم می‌خواهم بفهمم!» در این‌جا صحبت از عمل کردن نیست که در مقام عمل از فلان آیت‌الله تقلید کنم؛ آن مربوط به عمل است. ما خیال می‌کنیم فهم فقط عمل است؛ فهم فقط عمل نیست. فهمیدن مهم‌تر از عمل است. چرا مهم‌تر است؟ برای این‌که با فهمیدن شما مقصد و هدف خود را مشخص و پیدا می‌کنی اما با عمل به سمت

هدف حرکت می‌کنی. اگر فهم خود را به‌کار نگرفته باشی یعنی هدف تو معلوم نیست! مشخص نیست کجا داری می‌روی؟ هر چقدر اعمال صالح، نیک، خوب، عالی و درجهٔ یک زیادی داشته باشی مثل ماشینی هستی که دارد پر گاز می‌رود. بهترین و پرقدرت‌ترین ماشین است؛ اما کجا می‌رود؟ سمت دره، هلاکت و شیطان می‌رود. وقتی از فهم و عقل خود استفاده نکردی یعنی نمی‌دانی داری کجا می‌روی. وقتی ندانستی کجا می‌روی، شیطان که بیکار نمی‌نشیند؛ تو را به آنجایی می‌برد که خودش می‌خواهد. آن‌جا کجاست؟ همان جایی که خودش رفت. شیطان کجا رفت؟ به جهنم رفت. شیطان به غیر از جهنم راه دیگری بلد نیست.

جهنم رفتن با جهالت و نفهمی سازگاری دارد. نفهمی سر از جهنم در می‌آورد. اما اگر بخواهی به بهشت بروی؛ فهم می‌خواهد. باید مقصد را شناسایی و نشانه‌گیری کنی بعد سوار ماشین شوی و گازش را بگیری یعنی اعمال صالح انجام بدهی. ما فقط می‌گوییم چه کار کنم؟ چه عملی انجام بدهم؟ نمی‌گوییم کجا دارم می‌روم؟ برای چه کسی این عمل را انجام می‌دهم؟ می‌گوید: «چه نمازی بخوانم.» نمی‌گوید: «برای چه نماز بخوانم؟» می‌گوید: «معلوم است برای چه کسی می‌خوانم. این که گفتن ندارد! بحث ندارد! برای خدا می‌خوانم!» اگر بپرسند: «مگر خداوند به عمل من احتیاج دارد که برای خدا می‌خوانی؟» تمام شد؛ موتورت پایین آمد؛ دیگر چیزی نداری جواب بدهی. مگر نمی‌گویی: «برای خدا، نماز می‌خوانم.» مگر خدا را می‌شناسی که برای او نماز می‌خوانی؟ «بله! که می‌شناسم. خدا یعنی همان کسی که خالق همهٔ این عالم است؛ همهٔ ما را خلق کرده است. اسم او را هم می‌دانم؛ اسمش الله است. همهٔ صفاتش را هم بلد هستم: رحمن، رحیم، کریم، رؤوف، مجید..». هرچه اسم می‌دانی همه را می‌گویی. آیا الان خدا را شناختی؟ آیا این شناخت شد؟ گرفتاری این است که اگر بگویند: «امام خود را بشناس.» می‌گوییم: «الان می‌روم می‌شناسم. رفتم نگاه کردم دیدم دوازده امام داریم. امام اول علی؛ امام دوم...» شعرش را هم تا ته حفظ کرده است. اگر بگویند: «این‌طوری قبول نیست!» از اول شروع می‌کنی امامان را تا امام دوازدهم می‌گویی؛ باید از آخر هم دوباره بتوانی اول بیایی. اگر گفتند: «امام دوازدهم چه کسی است؟» باید بتوانی بگویی. آیا می‌توانی بگویی؟ برو تمرین کن بیا. امام خود را باید بشناسی. این طوری هم قبول نیست از وسط هم می‌پرسند. امام پنجم کیست؟ اگر توانستی بگویی معلوم می‌شود که امامان را درست شناخته‌ای اما اگر نتوانستی کار خراب است. این هم امام‌شناسی ماست. بعد نماز می‌خوانیم؛ روزه هم می‌گیریم؛ حج هم می‌رویم یعنی سوار ماشین می‌شویم و گازش را می‌گیریم. کجا؟ نمی‌دانیم. می‌گوییم: «به ما گفته‌اند باید این کارها را انجام بدهی. باد ماشین را تنظیم کردیم؛ بنزین زدیم. روغن و آب و همه چیز آن‌را درست کردیم. پشت فرمان نشسته‌ایم ،گازش را هم گرفته‌ایم و داریم با سرعت می‌رویم!

همهٔ ای‌هنا درست است اما یک چیز را نمی‌دانیم؛ این‌که کجا داریم می‌رویم. همین یک کلمه و یک حرف را نمی‌دانیم. طوری نیست! هر کسی را هم می‌بینیم فقط می‌گوید: «بهترین وسیله را انتخاب کن!» همه به من این را می‌گویند که: «این عمل را انجام بده؛ این نماز را بخوان؛ این دعا را بخوان؛ مرتب بخوان؛ عمل کن؛ نماز بخوان؛ روزه بگیر؛ کار انجام بده!» یعنی مرتب آپشن این ماشین را بالا می‌برند. یک ماشین آپشنال، درجهٔ یک و آخرین سیستم که دارد با سرعت می‌رود. کجا باید برود؟ کسی راجع به این چیزی به ما نمی‌گوید. کسی نمی‌گوید کجا باید برویم. همه چیزمان ردیف است. هرچند این هم ردیف نیست؛ ماشین‌هایمان همه خراب است! اعمال‌مان ناقص است! اما فرض می‌کنیم همهٔ اعمال‌مان درجه یک است. پیغمبر خدا، رسول اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«یا عَلِیُّ اِذا تَقَرَّبَ النّاسُ اِلي خالِقِهِمْ بانواع الْبِر فَتَقَرَّبْ اِلَیْهِ بانْواعِ الْعَقْلِ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجاتِ وَ الزُّلْفي عِنْدَ النّاسِ وَ عِنْدَ اللّهِ فِي الْآخِرَهِ.»

وقتی دیدی مردم با اعمال نیک و خوب می‌خواهند به خدا نزدیک شوند؛ همه دنبال این هستند که ماشین خود را خوب، درجه یک، آخرین سیستم، آپشنال و فول آپشن کنند؛ اعمال خود را مرتب میزان می‌کنند؛ حمد و سورهٔ خود را مرتب تنظیم می‌کند؛ باد ماشین خود را مرتب تنظیم و چک می‌کند که ذره‌ای کم و زیاد نشود؛ ای علی! تو دنبال عقل باش و با عقل به خدا نزدیک شو. چرا؟ چون عقل است که به شما می‌گوید کجا باید بروی. خودت می‌دانی باید سوار چه ماشینی بشوی و با چه سرعتی بروی. کدام طرف رفتن و کجا رفتن مهم است. آیا با سرعت بروم که سر از جهنم دربیاورم؟ آقا نمی‌خواهد بروی؛ سرعت نرو! گازش را نگیر! اینقدر اعمال صالح انجام نده. اول ببین کجا داری می‌روی بعد هرچه دلت می‌خواهد عمل انجام بده. هرچه بیشتر بهتر. ولی بدان کجا داری می‌روی. حضرت فرمود: «إذا عرفتَ فافعل ما شِئت»

اگر فهمیدی کجا داری می‌روی؛ مقصدت کجاست؛ آنگاه هر چقدر می‌خواهی عمل خیر و صالح انجام بده. قبل از آن چطور آیا اعمال صالح انجام بدهم؟ قبل از آن اگر زیادی اعمال صالح انجام بدهی خطرناک است؛ شیطان است. به دستور خدا باید انجام بدهی نه به دستور شیطان. از کجا می‌دانی که خدا به تو گفته است؟! داری به دستور خدا عمل می‌کنی یا داری به دستور شیطان عمل می‌کنی؟ چه می‌دانی. وقتی عقل نداری معلوم است که نمی‌دانی. حضرت می‌فرماید: «یا علی تُقرب اِلی الله بالعَقل» با عقل به خدا نزدیک شو یعنی راه رسیدن به خدا با عقل است نه اعمال. عقل است که جهت را مشخص می‌کند. در یک روایت دیگر دارد که: «مَن اِزداد عِلمًا ولَم یَزدد هُدی» کسی که علمش زیاد شود اما هدایتش زیاد نشود یعنی سوار ماشین و وسیلهٔ خوبی شده است؛ بنز آخرین سیستم و درجه یک

است؛ بهترین اعمال صالح را انجام می‌دهد؛ انفاق می‌کند، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، حج می‌رود، مدرسه، مسجد و بیمارستان می‌سازد هر چه کار خوب است انجام می‌دهد اما «ولَم یَزدد هُدی.» هدایت ندارد یعنی نمی‌داند مقصد کجاست؟! نمی‌داند کجا دارد می‌رود؟! همهٔ این کارها را می‌کنی که معروف بشوی و پست و مقام بگیری؟ کار مهم نیست. برای چه کسی مهم است. برای چه مهم است. اخلاص می‌خواهد. اخلاص یعنی نیت. باید معلوم باشد نیت تو برای کجاست. باید معلوم باشد هدف تو چه کسی است. ما چقدر وقت گذاشتیم که بفهمیم کجا داریم می‌رویم؟ چقدر وقت می‌گذاریم که عمل انجام بدهیم؟ همهٔ علمای ما وقت خود را صرف این می‌کنند که باید چه کارهایی انجام بدهیم. کسی نمی‌آید به ما بگوید کجا برویم؟ این اعمال را برای چه کسی انجام بدهیم؟ برای خدا؟! همین تمام شد؟! آیا خدا را شناختی؟! می‌گوید: «برای خدا؟ چشم! دیگر برای خدا انجام می‌دهم!» همین تمام شد؟!

در حرم امام رضا با رفقا دور هم جمع شده بودیم و بحث می‌کردیم؛ رهگذران رد می‌شدند نگاه می‌کردند؛ می‌دیدند ما دور هم جمع شدیم؛ یکی از آنها حس کنجکاوی‌اش تحریک شد؛ از یکی از رفقا پرسیده بود که: «این آقا کیست؟! دور هم نشسته‌اند و بحث می‌کنند؟!» ایشان گفته بود: «حاج‌آقا نوروزی است.» جواب داد: «آهان خب!!» و رفت یعنی فهمیدم شناختم. شناختن‌های ما این‌گونه است. «اعمالم را برای چه کسی باید انجام بدهم؟» برای خدا. «آهان خب فهمیدم برای خدا.» آیا خدا را شناختی؟! فقط اسمش را می‌دانی اما می‌گویی: «شناختم.» چه چیزی را شناختی؟ اگر به این آسانی است من نه تنها قبل از همهٔ نمازهایم بلکه همیشه می‌گویم: «برای خدا انجام می‌دهم!»

این هم خداشناسی ما شد. می‌پرسد: «خدا کیست؟» می‌گوییم: «خدا همان الله است.» می‌گوید: «الله! فهمیدم؛ خیلی ممنون. خداحافظ!» یا علی و رفت. این منتهای شناخت ماست. مرتب هم می‌گوییم: «برای خدا انجام بده!» مرتب همه را دعوت می‌کنیم که برای خدا کار کنند. شیطان هم می‌گوید: «من هم خدا هستم. همان خدایی که می‌گویند برای خدا انجام بده؛ من هستم!» من و شما که عقل‌مان نمی‌رسد؛ خدا را که نمی‌شناسیم؛ به ما گفته‌اند: «خدا یعنی الله است.» شیطان هم می‌گوید:«من الله هستم. بزن این دشمنان الله را بکش!» می‌زنی همه را می‌کشی؛ بعد می‌بینی: «این کسی که من کشتم امیرالمؤمنین بود! امام حسین بود! ولی خدا بود! چه شد من که با قصد قربت کار کردم؟! قبل از نمازم مرتب قربةً إلی الله می‌گفتم؟! دو رکعت نماز صبح می‌خوانم قربةً إلی الله! پس چرا اینطوری شد؟! پس چرا من قاتل امام از کار درآمدم؟!»

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسانی که پدرم را کشتند «کلٌ یتقربون إلی الله» همهٔ آنها قصد قربت کرده بودند . همهٔ آنها گفتند: «دشمن خدا را به قصد تقرب إلی الله می‌کشیم!» چطور شد قصد قربت کردند اما این‌طوری از کار درآمد؟! چون خدا را نمی شناسند. قصد قربت زبانی نیست که بگویی:

«من قصد قربت کردم!» می‌گوید: «توکل بر خدا کردم اما نمی‌دانم چرا در این معامله‌ای که انجام دادم ضرر کردم؟!» وقتی توکل برخدا را نمی‌شناسی، توکل بر خدا معنا ندارد. توکل بر چه کسی و چه چیزی بوده است؟ تو بر پول توکل کردی؛ می‌خواستی به پول برسی. اگر بر خدا توکل کرده بودی برای تو فرق نمی‌کرد به آن برسی یا نرسی! این معامله سود کند یا سود نکند! معلوم است خدا را نشناخته‌ای. می‌گوید: «با توکل بر خدا جلو رفتم اما نمی‌دانم چرا ماشینم را دزد برد؟» چقدر خداشناسی مهم است.

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»

عده‌ای هستند که عقل ندارند یعنی نمی‌توانند با فطرت‌شان ارتباط برقرار کنند. نمی‌خواهند که ارتباط برقرار کنند. شیطان این‌گونه است؛ نمی‌خواهد با خدا ارتباط داشته باشد؛ نمی‌خواهد خدا را بشناسد. ولی می‌داند که کار دست خداست. خدا دنیا را اداره می‌کند؛ این را می‌داند. بنابراین اولیاء خدا که با خدا ارتباط دارند؛ عقل دارند و قدرت ارتباط با فطرت‌شان را که مصون و محفوظ از شیاطین است دارند؛ شیاطین کنار آن‌ها می‌آیند و استراق سمع می‌کنند «اِستَرَقَ السَّمع» گوش می‌کنند که آن‌ها چه می‌گویند.

خودش سراغ خدا نمی‌رود چون نمی‌خواهد. چون شیطان است. کسانی که سوء انتخاب دارند میانهٔ خوبی با خدا ندارند؛ سراغ خدا نمی‌روند؛ از عقل‌شان استفاده نمی‌کنند. کنار کسانی که عقل‌شان کار می‌کند و افرادی که حسن انتخابی و از اولیاء خدا بوده و مرتب با خدا در ارتباط هستند و از خدا فهم و شعور می‌گیرند؛ وقتی با خدا ارتباط برقرار می‌کنند، افراد شیطان صفت گوش می‌ایستند و اطلاعات را می‌دزدند و آن‌را به مردم می‌گویند و آن‌ها را فریب می‌دهند. چون حقایق در آن‌جا رد و بدل می‌شود. دنیا از آنجا اداره می‌شود. حوادثی که قرار است رخ بدهد را می‌شنود بعد برای تو غیب‌گویی می‌کند؛ وقتی غیب‌گویی کرد می‌گویی: « کار این آدم درست است. دارد غیب می‌گوید؛ پیش‌گویی و آینده‌نگری کرد!» دیگر نمی‌گویی: «کسی که این کار را کرد؛ شاخص و میزان حق نیست.» به چه دلیل حق است؟ شیطان هم این استراق سمع می‌کند.

گوش ایستاده است که آن‌ها چه می‌گویند؛ تا بشنود بین خدا و اولیائش چه ارتباطی است. البته همه چیز را نمی‌توانند. چون دزدکی گوش می‌ایستند تا می‌آیند گوش بایستند که همهٔ اطلاعات را بدست بیاورند و بفهمند دنیا چگونه اداره می‌شود که سوار کار شوند و دنیا و مردم را بچاپند و آن‌ها را فریب بدهند؛ مال و جان مردم را بخورند و ببرند «فأتبَعَهُ شَهابٌ مُبینٌ» شهاب مبینی می‌آید و باعث می‌شود آن‌ها فرار کنند. شهاب مبین می‌تواند امام زمان هر عصری باشد. دست شیطان باز نیست که بتواند هر حقیقتی را در عالم دنیا متوجه شود. منتها حواسش هست که شهاب مبین او را دنبال نکند؛ تا دید شهاب مهین می‌آید درمی‌رود. فقط چیزهایی را می‌فهمد.

خیلی از مسائل را متوجه نمی‌شود. در نتیجه بسیاری از پیش‌گویی‌هایی که می‌کند غلط از آب درمی‌آید. یک سری از آن درست ویک سری غلط درمی‌آید چرا که آن شهاب مبین او را دنبالش می‌کند. اما چرا شهاب گفته شده است؟ به خاطر این‌که شهاب هم نور و هم آتش دارد؛ نور آن برای حسن انتخابی‌هاست اما آتش آن برای سوء انتخابی‌ها می‌باشد؛ «فأتبَعَهُ شَهابٌ مبینٌ»

بعد می‌فرماید: «والأرضَ» تا این‌جا هر چه گفتیم مربوط به آسمان بود. آسمان فطرت ماست. حالا سراغ زمین می‌رویم. زمین، آسمان، کرات و کهکشان‌ها همگی زمین می‌شود. زمین فقط زمین زیر پای ما نیست بلکه آسمان بالای سر ما هم بخشی از زمین به شمار می‌آید.